

اخبارِ سینه به سینه

نوشتاری در دو بخش

به روایتِ نورالله «نورمن» گبای

نتیجه گیری

بخش دوم

بخش نخست

بخش نخست

بازگشت به بالا

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک ماندی، جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

در روزگارِ قدیم، نه سوادِ بود، نه آزادی. کمتر کسی رنگ کاغذ و قلم را می دید. نه روزنامه‌ای بود، نه ضبط صوتی، نه رادیویی، نه کتابی. مَلّایی بود و منبری و قصه‌ غصّه‌ ها پای منبر، از زبان مَلّا، یا احياناً از لبانِ پدربزرگ ها و مادربزرگ ها، نزد گهواره، زیر کرسی یا کنار حوض. همگی از خزانه‌ ذهن سالمندان و شرح تجربیات و گفته‌ های سینه به سینه آن تاریخ سازان صدیق، به نسبت معلومات آنان و به حجم فهم خود، بهره مند می شدند. آری، در گنجینه‌ ذهن هر انسان به تناسب سنّ، معلومات و موقعیت او، مجموعه‌ای از تجربیات و خاطراتِ آموزنده تلخ و شیرین نهفته است، چنان که هر نسل می تواند راهی را که نسلِ پیش رفته است بشناسد و از طریق نقل سینه به سینه، از تجربیات گذشته بهره مند گردد.

چنان که می‌بینیم، در مقیاس بسیار وسیع، بخش‌های زیادی از شرح وقایع تاریخی، دینی، علمی، سیاسی و اجتماعی دنیا نیز از راه بازگویی مکرر و «سینه به سینه» رخدادها از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند، تا آنجا که حتی قسمتی از توراتِ مقدس نیز شفاهی بوده است که آن را توراہ شـبـبـعل په یعنی «توراتِ شفاهی» می خوانند. از بسیاری جهات، تفاوتی میان تورات کتبی و تورات شفاهی نیست. در واقع، در دعای روزانه یهودیان موسوم به شِمَع ايسرائل که مرگب از گزیده‌ هایی از تورات کتبی است، صریحاً توصیه شده است که حتی به هنگام نشستن، راه رفتن، آرامیدن، خوابیدن و برخاستن، با فرزندان خویش در مورد نکات مندرجه گفتگو کنید. برای همه اخبار و احادیث شفاهی دینی و غیره نمی توان تاریخ

یا مدرکی ارائه داد، اما همگان می‌توانند بدون توجه به نام گوینده، به گفته توجه کنند — و هر کس می‌تواند به گنجایش فهم و نیروی سنجش خود از آن گفته‌ها نتیجه‌گیری کند.

یهودیان ایران، این آخرین بخش یک پارچه، دست نخورده و اصیل باقیمانده از یهود در دنیا، در طول اقامت 2700 ساله خود در ایران، از پستی‌ها و بلندی‌های فراوان گذر کرده‌اند و تبعیض‌ها و مصیبت‌های بی‌شماری را تحمل نموده‌اند. سرانجام در دهه‌های اخیر، تکان و تحوّل ناگهانی منجر به مهاجرت بخشی بزرگ از این قوم به خارج از ایران شد که یکی از دست‌آوردهای مثبت آن کسب آزادی بیان برای گفتن، نوشتن و ترجمه کردن به زبان‌های گوناگون بوده است. از این رو، به عقیده نگارنده، همه کسانی که در دوران پراکندگی در ممالک مختلف همچون یمن، مصر، عراق، سوریه، لیبی، لبنان، مراکش، تونس، اروپا و از جمله در ایران زاده شده‌اند، به ویژه مهاجران ایرانی، این وظیفه و رسالت را بر دوش دارند که که خاطرات تکرار نشدنی خود و اجداد خود را، نوشته یا نانوخته، خوانده یا شنیده، مکتوب یا سینه به سینه، برای نسل و نسل‌های آینده بنویسند، ترجمه کنند و به یادگار بگذارند.

شاید گروهی بپرسند که آگاهی از گذشته‌ها چه لزومی دارد و چه سودی برای نسل آینده خواهد داشت؟ پاسخ ما پر واضح است: آگاهی بخشیدن از این گذشته وظیفه من و شما است، به ویژه از آن رو که هنوز دستورالعمل‌های کهنه فتنه انگیز، تبعیض‌ها، دلایل وقوع بدبختی‌ها و مجریان مصیبت‌ها، مجهزتر از پیش وجود دارند؛ و چرا که آگاهی و بهره‌برداری از تجربیات خوب و بد گذشتگان بهترین راه بیداری نسل‌های آینده خواهد بود. ملتی که از گذشته خود بی‌خبر باشد، ناکامی‌ها را مکرراً متحمل خواهد شد. «طمع خوشه گندم نکن از دانه جو / آنچه دی کاشته ای، می کنی امروز درو.» وظیفه ما آگاه کردن و بیدار نگاه داشتن نسل بعد است، به ویژه از آنجا که ما مهاجران امروزه از امکاناتی برخوردار هستیم که نسل پیش از ما شاید خوابش را هم نمی‌دیدند.

چنان که دیده ایم، جانورانی مانند هیتر ملعون، استالین، مائو، موسولینی و حتی بقال سر کوجه که به من و شما توهین می‌کرد، همگی مردند و خاک شدند، اما ایادی و پیروان ایشان و فلسفه افکار پلیدشان همچنان زنده‌اند. کوه بینان تصور می‌کنند که ظلم تبعیض فقط شامل اقلیت‌های دینی می‌شود که امروز در کنار ایشان زجر می‌برند، حال آن که هر اکثریتی، از جمله خود آنان، ممکن است فردا در منطقه ای دیگر به اقلیتی نو تبدیل شود و مورد ستم تبعیض قرار گیرد. نمونه بارز این گفته در جهان امروز فرار گسترده هفتصد هزار اقلیت مسلمان کشور میانمار، برمه سابق، به مناطق غیرقابل سکونت کشوری مسلمان و فقیرتر یعنی بنگلادش است، جایی که اینک در بدترین وضع، در گل و لای زندگی می‌کنند. یاد ماجرای

مادری بینوا افتادم که سر کوچه گریه می کرد و در توضیح اشک هایش گفت، «بچه ها به زودی از مدرسه برمی گردند، ولی غذایی ندارم که به آنها بدهم!» در همین لحظه خانمی دیگر به گریه افتاد و گفت، «وضع من از تو هم بدتر است، چون بچه دارم، غذا ندارم، مهمان هم دارم!» کشور فقیر بنگلادش هم امروز علاوه بر مشکلات فراوان خود، مهمان هم دارد! شگفتا که فتنه جویان نمی بینند آنجا که مسلمانان دنیا، با بیش از یک میلیارد و ششصد میلیون نفر جمعیت، در بیش از پنجاه کشور مسلمان و اغلب ثروتمند زندگی می کنند، صحبت از «اقلیت مسلمان» حقیقتاً چه معنی دارد؟!

مفهوم «اقلیت» مفهومی نسبی، منطقه ای و تغییرپذیر است. تنها کوته‌بینان هستند که همواره مرگ را برای همسایه می پندارند و نفرت می آفرینند، غافل از آن که فساد هرجا و هر زمان ممکن است و از این نظر بین آدمیان تبعیضی قائل نیست! میکروب سل از هزار سال پیش تا امروز یکی است، جز آن که با گذر زمان، مقاوم تر شده است. امروزه میکروب کهنه اقلیت-ستیزی نیز بسیار مقاوم تر از پیش شده است؛ و برای پیشگیری و درمان آن، جز کسب آگاهی و ترویج و تدریس انسانیت، واکنشی در میان نیست. از وقوع طوفان نمی توان پیشگیری کرد، اما از صدمات آن می توان بسی کاست. تجربه نشان داده است که کشتی حامل اقلیت ها نمی تواند از گزند باد در امان باشد، ولی می تواند با استفاده از تجربیات گذشتگان، بادبان هایش را به موقع با وزش باد تطبیق دهد و از شکست و غرق شدگی در امان بماند. در اینجا از همگان، خاصه پدران و مادران تقاضا می کنم که کتاب *تاریخ جامع یهودیان ایران*¹، نوشته شادروان دکتر حبیب لوی را که به زبانهای فارسی و انگلیسی² منتشر شده است، از وبسایت «شرکت کتاب»³ بخرند و از جوانان خود بخواهند که آن را مطالعه کنند. بخش بزرگی از این کتاب مهم تاریخی از همان گفته‌های سینه به سینه اجداد من و شما تشکیل شده است.

اجازه می خواهم که گوشه ای از گفته های سینه به سینه اجداد خودم، یعنی گفتگوی میان پدر بزرگم آقا رفائل گبای با پدر بزرگ ایشان یعنی مردخای «مراد» گبای را، پس از گذشت بیش از پنج نسل بازگو کنم.

¹ لوی، دکتر حبیب: *تاریخ جامع یهودیان ایران*؛ باز نوشته دکتر هوشنگ ابرامی، 1997، بنیاد فرهنگی حبیب لوی. (نسخه اصلی، چاپ 1956-1960).

² Levy, Dr. Habib: *Comprehensive History of the Jews of Iran, the Outset of the Diaspora*; rev. & ed. 1997, Dr. Hooshang Ebrami; tr. George W. Maschke, 1999, Mazda Publishers, & The Cultural Foundation of Habib Levy. (Original publication in Persian, 1956-60, Tehran, Iran.)

³ www.ketab.com.

دوستان، شرح پریشانی من گوش کنید داستانِ غم پنهانی من گوش کنید
شرح این آتشِ جان سوز نگفتن تا کی؟ سوختم! سوختم! این راز نهفتن تا کی؟

کاشان یکی از قدیمی ترین شهرهای ایران و قدیمی ترین شهر یهودی- نشین آن کشور است. خانه پدر بزرگ من آقا رفائل گبای در کاشان شامل دو بخش «بیرونی» و «اندرونی» بود. خانه اندرونی مطلقاً خرابه بود و کودکان را از ورود به آن خرابه منع می کردند. این خانه خرابه را «خانه باخاجه» یعنی «خانه پدر بزرگ»، به بیان دیگر، خانه پدر بزرگ پدر بزرگ من، می نامیدند.

روزی آقا رفائل یکی از اتاق‌های خانه خرابه را نشان داد و گفت، «در ایام جوانی، تخته‌ای در کف این اتاق دیدم. تخته را برداشتم. در کمال تعجب، چاهی دیدم با دیوارهای دود- زده! از پدر بزرگ خودم مردخای پرسیدم، "چاه در کف اتاق برای چه؟!!"

مردخای «مراد» گبای، یعنی پدر بزرگ پدر بزرگ من، آهی کشید و به نوه اش گفت، «بدبختی های دوران تبعیض یکی دو تا نبود. ظلم هایی بود و فریادرسی نبود. در دوران‌های گذشته، دزدان، راهزنان، یاغیان، لات ها، ارادل و اوباش، تنها برای دزدیدن اموال مردم به خانه‌های زرتشتیان و یهودیان نمی آمدند. آن حیوانات برای دزدیدن دختران و مادران جوان می آمدند — و آنها را می بردند و خانواده ها را برای همیشه داغدار می کردند. دردا که گزمه‌ها و داروغه‌های محافظ شهر هم با آنها همدست بودند و فریادرسی نبود. "کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد / که در محیط دیو- زده، عقل و فضل معزولند." اگر ما باخبر می شدیم که دزدان در شهر هستند، دختران و مادران جوان را در این چاه یا در کوره- راههای زیرزمینی مخفی می کردیم. آثار دود سیاهی که در بدنه چاه می بینید مربوط به زمانی است که دزدان چاه ها را می یافتند، لباس های کهنه را آتش می زدند و به چاه می انداختند تا عزیزان ما در چاه خفه شوند.»

مردخای در ادامه صحبت، از قول پدر بزرگ خود گفت، «روزی که یهودیان کاشان به استقبال شاه عباس صفوی می روند، شاه با دیدن پسر بچه زیبایی از خانواده "الف"، به قراول‌های خود می‌گوید، "این بچه را بیاورید دربار!" پدر و مادر بدبخت دیگر رنگ فرزند خود را ندیدند!» همین شاه عباس که لقب «کبیر» را به دنبال نام خود یدک می کشد، فرزند خود را که صفی میرزا نام داشت سر برید و دو فرزند دیگر خود را به نامهای امام قلی میرزا و محمد میرزا کور کرد تا دعوی شاهی نداشته باشند! (نقل از کتابی به قلم دکتر مسعود عسکری سروسنایی). وقتی کسی با مادر خود زنا کند با دیگران چه‌ها خواهد کرد؟ مگر ندیدیم که صدام چگونه دامادها و نوه خود را کشت؟ آیا داستان یا فیلمی مستندتر و غم انگیزتر از این روایت ها هست؟ اضافه کنم که همچنین در عمق حدوداً بیست متری زیر سطح حیاط خانه ما در

شهر کاشان، کوره- راه یا تونلی تنگ و باریک برای گریز وجود داشت که از آن راه، فراری می‌توانست خود را سینه‌کشان، پس از حدود صد متر تلاش، به خانه خانواده یهودی همسایه برساند.

تصور نکنید که این فجایع فقط مربوط به یک شهر یا یک مملکت و یک اقلیت دینی بوده است. تاریخ را بخوانید تا بدانید نفرتِ منحوسِ دینی چه "تاجی" بر سر بشر نهاده است! دنیا را بنگرید. هر روز در جایی و به نامی دیگر فجایعی نوین رخ می‌دهند. در عجبم که اگر چنین بوده و هست، پس حساب تمدن چه می‌شود؟ کدام ملت، کدام دولت، پیروان کدام دین، کدامین خانواده یا انسان را، با کدام معیار می‌توان سنجید و متمدن دانست؟ **واتسلاو هاول**، فیلسوف و رئیس جمهور سابق چکسلواکی، بهتر از هر عالم دیگری این پرسش را پاسخ داده است، آنجا که گفت، **درجه تمدن ملت ها و دولت ها را از چگونگی رفتار آنها با اقلیت هایی که در نزدشان زندگی می کنند می توان سنجید.** در مقیاس فردی، رفتار کارفرما با کارمند، رفتار همسران با یکدیگر، یا رفتار خانم خانه با کلفت خانه را می‌توان معیار سنجش تمدن آنان قرار داد.

ضمن تأیید نظر آقای هاول، به عقیده نگارنده معیاری دیگر نیز برای تشخیص تمدن و یا حتی انسان بودن آدمیان هست و آن پی بردن به باورهای آنان و داوری ایشان به میزان تعادل فهم ایشان است. آیا می‌توان کسانی را که به استناد باورهای خودشان، حتی حق حیات برای دیگرانیشان قایل نیستند، «متمدن» یا حتی «انسان» نامید؟ همبازی دوران کودکی من با خنده می‌گفت، «آن روزها، مادر بزرگ من تیغی به ما می‌داد و می‌گفت که "وقتی به منزل همسایگان یهودی می‌روید، پرده‌ها و لباس‌های آنها را پاره کنید!"» همین امروز، در کتابهای درسی (!) مدارس ایران و دیگر کشورها، مطالبی فتنه انگیز بر علیه پیروان سایر ادیان تدریس می‌شود، از جمله آن که «آنان حیواناتی مانند خوک هستند!» به راستی از نسلِ تعلیم- یافته چنین فرهنگ‌هایی جز فتنه انگیزی چه انتظاری می‌توان داشت؟ آیا توپ و تفنگ هرگز می‌توانند اذهان مسمومی را که در این گونه فرهنگ‌های به اصطلاح دینی در گوشه و کنار دنیا پرورش یافته اند پاک و منزّه کنند؟

تنها می‌توان ادیان، ملت‌ها، مدرّسین و خانواده‌هایی را «متمدن» نامید که فرزندانِ متمدن و تهی از هرگونه نفرت و تبعیض به بار آورند. دنیا همچنان توجه نمی‌کند که تک- تک دیندارانِ منحرف بسیار خطرناکتر از بمب اتم هستند؛ و تا علت شناخته نشود، معلول از بین نخواهد رفت. **«سر چشمه بتوان بستن به بیل / چو پر شد، نتوان بستن به پیل!»** اینجاست که نقش مؤثر خانواده در برطرف کردن نفس فتنه‌جویی و جایگزین کردن آن با انسان‌دوستی در نسل‌های متمدن خودنمایی می‌کند، نقشی بنیادین که

می‌تواند دنیا را متحول سازد. دنیا دیگر محتاج ائتلاف های نظامی نیست، بلکه محتاج اتحادیه‌های پرورش و تدریس انسانیت به مدیریت خانواده‌ها است.

همان به که دمی با هنرمندان گرامیمان هم- آواز شویم و از قول شادروان معینی کرمانشاهی، ترانهٔ راز خلقت را بخوانیم...

بخش دوم

بازگشت به بالا

دارم سوالی ای خدا / ای آشنا با فکر ما / وی قادرِ قدرت- نما:
چون می نوشتی این سرنوشتِ ما خاکیان را / قسمت چه کردی، از مُلکِ هستی، افلاکیان
را؟

ای داورِ عرش آفرین / صورتگرِ فرشِ زمین / وی مالکِ مُلکِ یقین!
باید به بالِ اندیشه پویم / هفت- آسمانت را، / یک- یک ببینم هم ثابت و هم سیارگانت
را.

باید سیاحتها کنم / در زهره و در مشتری، / شاید که خورشید افکند / آنجا فروغ
دیگری.

تا مگر در آسمان / در دل آن اختران / ز آنچه می جوید بشر / ذره‌ای یابم نشان.
شاید آنجا زندگی / دور از این غوغا بود، / معنی صلح و صفا / بلکه در آنجا بود...⁴

معنی صلح و صفا، بلکه در آنجا بود...

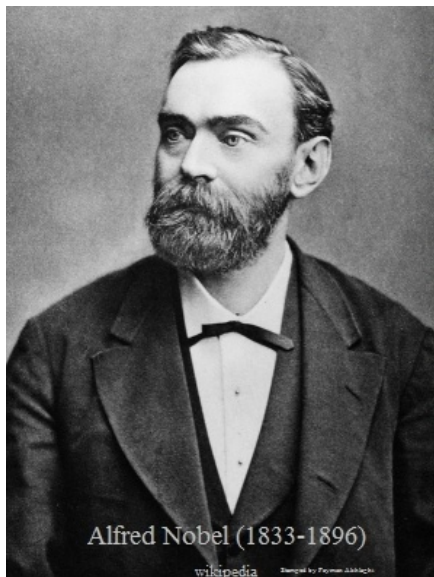
دنیا هنوز نفهمیده است که «آدم کشی» راه حلّ نیست، بلکه راه حلّ «آدم سازی» است! آدمی «انسان» به دنیا نمی آید، بلکه با پرورش صحیح «انسان» می شود، و هم او با پرورش نادرست، چه بسا بدتر از «حیوان» شود! این فرضیه که دولت‌ها هرچه اسلحهٔ بیشتر و قوی‌تری برای آدم کُشی داشته باشند، موفق‌ترند، چیزی جز همان رویهٔ کهنهٔ روزگار توخّش نیست، ذهنیتی که هرگز موجب آرامش بشر نبوده

⁴ برگرفته از ترانهٔ راز خلقت، با شعری از رحیم معینی کرمانشاهی، موسیقی انوشیروان روحانی و اجرای بانو مهستی.

است و نخواهد بود. حال آن که می توان ظرف تنها دو یا سه نسل، با همکاری همه دولت ها و به ویژه ادیان، نسلی متمدّن به بار آورد؛ و نخستین گام تحقّق این اندیشه، به دور ریختن گفته‌ها و نوشته‌های فتنه‌انگیز همراه با مروّجین و مدرّسین آنها است.

بازگویی مختصری از زندگی آلفرد نوبل و اقدام جاودانه علمی او بی مناسبت با بحث ما نیست.

آلفرد نوبل (1833-1896)، مؤسس و بنیانگذار «بنیاد نوبل» و مشوّق ابدی دانشمندان دنیا به شمار



می رود. او ماده دنیامیت را به هدف کاربردهای صنعتی، کشف و معرفی کرد، اما بر خلاف خواست این دانشمند، بسیاری از دولت‌ها از این ماده منفجره برای آدم کشی سود بردند. هنگامی که برادر آلفرد به نام لودویک فوت کرد، روزنامه ها تصادفاً به اشتباه نوشتند که «آلفرد نوبل، پیام آور مرگ، از دنیا رفت!» آلفرد روزنامه را خواند و گفت، «امروز قضاوت دنیای آینده را درباره خود دیدم!» او تصمیم گرفت که برای جبران این بدنامی، مؤسسه ای جاودانی به نام خود تأسیس کند که موجب ترویج علم، صلح و اقتصاد در سطح جهان گردد — و امروز برترین آرزوی هر دانشمندی به دست آوردن این جایزه پرافتخار بین المللی است.

آلفرد نوبل در عمل گفت که «قصد من کشتن انسان ها نبود، بلکه هدف و آرزوی من ترویج انسانیت از راه تشویق انسان‌های لایق در سراسر جهان است. دنیا محتاج ترویج انسانیت است، نه رواج آدم کشی.»

فلسفه دین ساختن پل بوده است نه بنای دیوار. اما گهگاه برخی از دگراندیشان که دچار خود بزرگ-بینی و خود پرستی بوده‌اند، تحت عنوان «خدا فقط خدای من!» میان خود و دیگران خط‌هایی واهی کشیده‌اند و دین، فرقه، عبادتگاه و ملای خود را از آن دیگر آیین‌ها و مسلک‌ها تفکیک کرده‌اند. اینان چه بسا ناخواسته منجر به نتایج بُهت‌آوری شده‌اند، تا آنجا که حتی در آمریکای مدرن، در هر شهر و خیابانی، در فواصلی کوتاه، چند کلیسای گوناگون تحت عنوان فرقه‌های مختلف مسیحیت دیده می‌شوند و در حالی که همگی پیروی یک کتاب هستند، هر یک ساز خود را می‌زنند. مهم‌ترین وجه مشترک همه گروه‌ها و عبادتگاه‌های رنگارنگ جمع‌آوری هر چه بیشتر پول و یارگیری انبوه‌تر است. خود ما هم که

از صد سال قبل، در محله یهودی نشین شهر «کوچه هفت کنیسا» داشتیم، بحمدالله اینک در روندی رو به رشد، در فاصله تنها دو خیابان در فقط دو شهر آمریکا، صاحب دهها کنیسا در فواصل نزدیک شده ایم! غافل از آن که «نردبان این جهان ما و منی است، / عاقبت، این نردبان افتادنی است.» بقیه آن هم ناگفتنی است!

فردی تازه به دوران رسیده و ثروتمند به کتابفروشی می رود و می گوید، «شنیده ام فلان کتاب بسیار جالب و خواندنی است. لطفاً یک صد جلد از آن را همراه با صورتحساب به منزل من بفرستید.» کتابفروش کتاب ها را به منزل آن آقا می برد، پول خود را دریافت می کند و از ناآگاهی خریدار بی تجربه به شگفت می آید که نمی داند برای خواندن یک کتاب، هر اندازه خوب و خواندنی باشد، به بیش از یک جلد نیازی ندارد. تظاهر برای که و برای چه؟ آیا آن کتابها در کتابخانه آقا، جز آن که جای کتابهای مفید دیگر را تنگ کنند، خاصیتی دارند؟ راستی، کنیساهای «کوچه هفت کنیسا» پس از کوچ مردم ما به شمال تهران و سپس آمریکای شمالی چه شدند؟ عجب دنیایی است...

حال دنیا را پرسیدم من از فرزانه ای گفت، «یا باد است، یا خواب است، یا افسانه ای»
گفتمش، «آنها که می بینی به آن دل بسته اند؟» گفت، «یا خوابند، یا مستند، یا دیوانه ای»

از خانمی پرسیدند، «تفاوت کنیساهای آمریکا با کنیساهای تهران در چیست؟» گفت، «کنیساهای آمریکا یه خرده آمریکایی هاشون بیشتره!» وجه مشترک «کوچه هفت کنیسا» با دکان هایی که امروزه تبدیل به عبادتگاه می شوند در این است که آنها نیز بلندگو و پارکینگ نداشتند! البته آن روزها عروس از خانه بیرون نمی آمد چون چادر نداشت؛ اما امروز و اینجا چرا؟! بسیاری هستند که جسمشان در قرن بیست و یکم است اما افکارشان همچنان در «کوچه هفت کنیسا» باقی مانده است و توجه ندارند که «یک ده آباد بهتر از ده شهر بی آب است!» در اینجا کسی مخالف تأسیس کنیسا، این راز بقای یهودیت در ایام پراکندگی نیست، بلکه تأکید بر آن است که برپایی کنیسا به حد نیاز باشد. به ویژه، به یاد داشته باشیم که حق تقدم با کیفیت است، نه با کمیت!

شادروان موسی کرمانیان، یکی از خدمتگزاران جامعه، تعریف می کرد: «طوفان قایق رانی را با قایق کوچک بادبانی اش سرنگون می کند و به جزیره ای خالی از سکنه پرتاب می کند. مرد قایق-شکسته سالها تنها و بی کس در آن جزیره زندگی می کند تا آن که روزی کشتی بزرگی از نزدیکی جزیره عبور می کند، ملوانش او را می بیند و نجاتش می دهد. قایق ران سپاسگزاری می کند، آنچه را که ظرف چند سال بر او گذشته است شرح می دهد و اطراف و اکناف جزیره را به ملوان نشان می دهد. ملوان متوجه

می شود که دو آلونکِ یکسان در دو سوی جزیره ساخته شده اند. می پرسد، «اینها برای چیست؟» قایق ران می گوید، «من یهودی هستم و اینها دو کنیسا هستند که برای پرستش درست کرده ام.» ملوان می پرسد، «شما که تنها هستید، پس دو کنیسا برای چیست؟» قایق ران می گوید، «برای آن که هر وقت از این کنیسا قهر کردم به دیگری بروم!» آیا این است فلسفه «کوچه هفت کنیسای» محله و کنیساهای امروز؟! به امید روزی که پیروان همه ادیان به فکر محتوا باشند، نه نام و جلد کتاب — و نه آن که هر ملاً عبادتگاه خود و پیروان خود را داشته باشد. به راستی که بعضی از پیروان ادیان توحیدی در همان فرهنگ کهنه زمان ارائه ادیان متوقف مانده اند!

نتیجه گیری

[بازگشت به بالا](#)

متأسفانه ظلم در لباس دین بسیار بوده است و دروغا که هنوز ادامه دارد.

آینشتاین می گوید، «دیوانگی از دید من یعنی این که کاری را پیوسته تکرار کرد و منتظر نتیجه‌ای متفاوت بود.» جای تعجب است که نفرت پراکنان دینی دنیا، پس از تجربه هزاران ساله، منتظر بازده بهتری از اعمال ننگین خود هستند. هالویی به دوستش می گوید، «تا به حال ده دفعه برای تماشای یک فیلم هندی به سینما رفته ام، همان که آرتیسته جلوی پایش را نمی بیند و توی حوض می افتد.» دوستش می پرسد، «ده بار برای چه؟» هالو می گوید، «خواستم ببینم که آیا این آقا بالاخره جلوی پایش را می بیند که توی آب نیافتد؟!» نیوتن می گوید: «من توان محاسبه حرکات اجسام آسمانی را دارم، ولی جنون انسان را نمی توانم اندازه بگیرم.» دانشجویی از آینشتاین می پرسد، «استاد، آیا این پرسش ها همان پرسش های امتحانات نهایی فیزیک سال پیش نیستند؟» آینشتاین می گوید، «بله، اما پاسخ ها تغییر کرده اند!»

افسوس که بشر هنوز از گذشته ترویج نفرت های دینی عبرت نگرفته است و توجه ندارد که دنیا و فهم بشر، همگام با فلسفه حیات، دائماً در حال تغییر است و رو به تکامل دارد — و این ناآگاهی ادامه فهم عصر حجر است.

ظلم و ستم هر روز به شکلی دیگر پدیدار می شود: روزی در دنیای مسیحیت همچون ایام انکیزاسیون یا «تفتیش عقاید» و روزی دیگر تحت عنوان نازیسم؛ روزی به نام «اسلام افراطی» و روزی دیگر، در قالبی تندرو، برخلاف دستور صریح و مکرر تورات مقدس دایر بر «دوست داشتنِ هموع» و «برگزیدن

زندگی»؛ روزی به نام فاشیسم و روزی دیگر تحت عنوان کمونیسم یا آنارشیسم — و اما در مجموع، همواره زیر پرچم سنگواره **فاناتیسیزم!** آیا پایانی بر این مصیبت می توان تصوّر کرد؟

با مطالعه برگهای خون آلود تاریخ یکایک ادیان، با شنیدن اخبار سینه به سینه اجداد خود، و با ملاحظه رخدادهای تأسف بار امروز، متوجه می شویم که بشر برخلاف **مصلحت خود و بر علیه فلسفه خدانشناسی** که همان «خودشناسی» است، بیش از مرز نیاز، در راه دین به افراط رفته و سرمایه گذاری کرده است، تا آنجا که بسیاری از خداباوران، ستم به ابناء بشر و حتی کشتن آنها را در راه ترویج و پرستش خدای خود همچنان جایز می دانند! اینان چنان به بیراهه رفته اند که در طول هزاران سال گذشته، بسی بیش از آن که به علم و اقتصاد رسیدگی کنند، برای ایجاد رعب و وحشت در دل انسانها، اقدام به تأسیس هزاران عبادتگاه عظیم به ویژه در آسیا و اروپا کرده اند — که عجالتاً اکثراً به آثار تاریخی دیدنی و اماکن توریستی تبدیل شده اند! با این وصف، جای تعجب نیست که می بینیم میلیاردها نفر در سراسر دنیا به جای آن که تولید کننده باشند، سر بار دولت ها و ملت ها شده اند و به جای اتکاء به خود، دست به دامن خدا هستند! اینجا است که می بینیم واژه «خدا» بیش از آن که نقطه اتکای آنان باشد، نقطه ضعف آنان شده است.

آری، گاه اندکی آگاهی انسان را از خدا دور می کند، اما دانش بسیار، ایمان توأم با اخلاق و فهم درست دین انسان را به خدا نزدیکتر می کنند. افسوس که در کنار تأسیس عبادتگاههای عظیم در طول اعصار، آثار چندانی از مراکز علمی آن دورانها به منظور ترویج علم و اقتصاد، یعنی موجبات آسایش و پیشرفت بشر، دیده نمی شوند — چنان که بر سر در مدرسه تاریخی «نظامیه بغداد»، یکی از معتبرترین دانشگاههای مذهبی زمان خود، نوشته بودند، «**علوم عقلی را به این مکان راه نیست!**» صد افسوس که هنوز عملاً بر سر در همه مکتبهای افراطی همان اخطار نصب شده است و خردگرایان و دیگرانی که از دین افراطی صدمه دیده اند، آن را با خون دل می خوانند و همچنان رنج می برند. به قول شاعر، «**گل با آن لطافت، آبی از گل می خورد / غصه گمراه را آن فرد عاقل می خورد!**»

و در پایان، دوستان، با نظر به شعری از رهی معیری،

در پیشِ بی دردان چرا فریادِ بی حاصل کنم
در پرده سوزم همچو گل، در سینه جوشم همچو مُل
اول کنم اندیشه ای تا برگزینم پیشه ای
گر شکوه ای دارم زدل، با یار صاحب دل کنم
من شمعِ رسوایی نیم تا گریه در محفل کنم
آخر به یک پیمانهِ می، اندیشه را باطل کنم

نورالله «نورمن» گبای
اوت 2018، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله «نورمن» گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتابه او با عنوان *لحظاتی برای تفکر، دیکشنری زبان هزاران ساله یهودیان کاشان*، و به زودی، کتاب دیجیتالی با عنوان *همگام با زمان شامل مقالات اخیر او*، به وبسایت BabaNouri.com مراجعه کنید.